



دیدارها و یادگارها

حبیب یغمائی

خاطرات مدیر مجله یغما

درباره خاطراتم

در شرح احوال جناب عبدالحسین وجدانی یاد شده بود که وی مرحوم شده است که چنین شنیده بودم. اما بحمدالله شنیدنی ناگوار بوده و معلوم افتاد که استاد محترم روزبه روز بر نیروی جسمی و روحی اش افزوده می شود. خدای را به این مژده سپاس گفتم. دیگر این که ایرج افشار اشاره فرموده است که درباره کارکنان چاپخانه هانیزا شارتی شود. اطاعت می کنم. اما هنوز از نویسندگان خودی و خارجی فراغت حاصل نشده، بعد می رسم به شاعران که خود کتابی مفصل می شود هر چند در اختصار بگویم. اگر عمری بجای ماند در موضوع های گوناگون دیگر بحث خواهد شد. ان شاء الله.

حبیب یغمائی

● اکنون مناسبات خودم را و مجله ام را با علی اصغر حکمت شیرازی کم و بیش یاد می کنم و این قصه سر دراز دارد.

آشنائی من با علی اصغر حکمت در سال ۱۳۵۰ شمسی بود در آغاز نخستین سفر من از شاهرود به طهران، در آن سالها حکمت رئیس تفتیش معارف بود و مدیر مجله تعلیم و تربیت. من در درالعلمین عالی مرکزی درس می خواندم و مقاله ای برای مجله تعلیم و تربیت نوشتم که مورد تحسین وزیر و رئیس اداره تفتیش واقع شد. ولی چون برخلاف مصالح وزارت معارف بود چاپ نشد.

در سال ۱۳۵۹ شمسی که در طهران پس از فراغ از تحصیلات معلم بودم حکمت به کفالت و پس از اندکی به وزارت رسید. به پاس آشنائی اصرار فرمود به ریاست معارف یزد بروم و از حماقت نپذیرفتم. سه سالی گذشت که سخت بیمار شدم و به دروازه مرگ رسیدم. حکمت مرا از تدریس معاف داشت و عضو اداره انطباعات گذاشت. در همین اوان بود که دو مشتری استاد و آگاه مرا به همکاری خواستند: محمد علی فروغی و علی اکبر دهخدا. با مرحوم احمد بهمنیار که از خیر اندیشان و نیکان و از اساتید عالی مقام بود مشورت کردم و او فروغی را مناسبتر شمرد و این همکاری با فروغی در حدود سیزده سال دوام یافت تا زمان مرگش (۱۳۲۱) و این بحثی مفصل است که بجای خود یاد خواهد کرد.

در مدتی که من در خدمت فروغی بودم آموشد به منزل حکمت روز بروز زیاد تر شد و محبت و مهربانی او نیز فزونی یافت. چند کتاب به چاپ رساند که در تصحیح و چاپ مددکاری بودم. درست به خاطر من نیست، گویا یکی نسخه‌ای از اشعار جامی بود و دیگری از داستان‌های شکسپیر که ترجمه کرده بود.

وقتی فروغی خانه نشین و مغضوب رضا شاه بود با حکمت روابطی محرمانه و دوستانه داشت. در نامه‌هایی که به فروغی می‌نوشت (فدوی علی اصغر حکمت) را در پایان نامه فراموش نمی‌کرد و من به طبیعت به فروغی می‌گفتم وقتی نخست وزیر شدی ((فدوی)) را فراموش نکن و جواب می‌داد من دیگر رئیس دولت نمی‌شوم.

نامه‌هایی که از اداره انطباعات به امضای وزیر نوشته می‌شد به دستور حکمت با انشاء من بود. به یاد می‌آید وقتی بنای کتابخانه ملی پایان گرفت، حکمت دستور داد نامه‌ای به استادان و شعرا بنویسم که تاریخ بنای کتابخانه را در سه بیت و به نام رضا شاه بسازند و کتابخانه را بنام ((فردوسی)) بخوانند. من هم به تفنن گفتار بزرگمهر را در زمان انوشیروان مطالعه کردم که بیتی در تاریخ بیابم. اتفاقاً " در وهله نخست این مصراع بحساب جمل به سال هجری قمری مطابق افتاد. آن را نوشتم و صبحگاهان که خدمت وزیر رفتم بعد از امضای نامه‌های شعرا قطعه خود را هم ارائه دادم. وزیر بعد از مطالعه آن نامه‌ها را در اند و فرمود همین قطعه خیلی خوب است و آن ابیات به خط زیبای مرحوم امیرالکتاب (که درباره او نیز سخن خواهم راند) بر سر در کتابخانه برکاشی نوشته شد و بیت تاریخ این است :

ز فردوسی آموز تاریخ آن میاسای از آموختن یک زمان

۱۳۵۶

حدود پنج سال وزارت معارف را داشت و چون شخص با ذوق و مستعد و موقع شناس بود وزارت معارف را از حال مردگی و فرسودگی بیرون آورد و رونقی بخشید که تا امروز نداشت.

در زمان حکمت مدارس و عمارات فرهنگی در هر شهرستان نباشد، آثار شعرا و نویسندگان قدیم انتشار یافت. نسخه‌های فارسی از کتاب‌خانه‌های دنیا عکس برداری و در کتابخانه عمومی نگاهداری شد (از جمله مرحوم علامه قزوینی نسخه‌هایی از جمند عکس برداری کرده که در کتابخانه بوده است). کتابخانه ملی و مخزن کتب را منظم کرد. عکس‌هایی از آثار باستانی در اروپا به چاپ رساند و در مدارس و موزه‌ها فرهنگ‌نگاری توزیع کرد (شاید قطعاتی از نمونه‌های آن باشد). تاسیس دانشگاه تهران و فرهنگستان ایران و بنای مزار فردوسی در مشهد و جشن هزارمین سال تولد فردوسی و یادبود هفتصدمین سال تصنیف گلستان از ابتکارات و اقدامات اوست. او هر چه در این زمینه‌ها می‌کرد بنام شاه وقت می‌کرد و نامی از خود نمی‌برد که از شاه می‌ترسید و بیم‌ناک بود و حق داشت. نمونه‌ای از مراتب بیم‌ناکی او:

پروفسور مار مستشرق روسی از وزارت معارف شرح قصیده معروف خاقانی "فلک کجروتو است از خط ترسا" را خواست و حکمت این خدمت را به من رجوع کرد. تصور کردم کاری سهل و آسان است. اما وقتی بدان در شدم به مشکلات آن آگاهی یافتم. چند کتاب خطی در شرح این قصیده در کتابخانه مجلس نشان کردم. آن‌همه را خواندم. بعضی دشواری‌ها را که نمی‌فهمیدم از استادان و دوستان می‌پرسیدم. این مطالعات و تفحصات بشکل کتابی در حدود سیصد صفحه درآمد و بوسیله وزارت معارف به پروفسور مار تقدیم شد.

پس از چندی روزی در اداره انطباعات پشت میز کار خود مشغول بودم. مستخدم سفارت روسیه با جامه و نشان خاص درآمد و چون خود را معرفی کردم با احترام تمام سلامی نظامی داد با هدیه‌ای. این هدیه عبارت بود از قوطی سیگار مطلای مرصعی به قطعات الوان از شیشه یا از گوه‌ران. نمیدانم. درون قوطی کارتی بود به این مضمون: «پاس زحمات آقای حبیب یغمائی در تنظیم شرح قصیده خاقانی این هدیه از طرف سفارت شوروی در ایران به مشارالیه اهدا می‌شود. برای این که جناب حکمت هم از این امر آگاه شود و در شادمانی من شرکت جوید آن را به خدمتش بردم. اما جناب وزیر ناراحت شد و هدیه‌ام را به عذر این که بعدها به تو خواهم داد و استاند.

جریان داستانی که بعد پیش آمد و من بعد اطلاع حاصل کردم: وزارت معارف قوطی را با نامه به وزارت امور خارجه فرستاده بود که حبیب یغمائی عضو وزارت خانه و حقوق بگیر دولت است و هدیه دادن به او روانیست. اما سفارت شوروی به وزارت امور خارجه و وزارت معارف پاسخ داده بود که این هدیه از طرف پروفسور ما راست به نویسنده کتاب که به شخص او داده شده و ربطی به دولت ندارد. چون این مکاتبات مکرر شده بود و وزیر امور خارجه و وزیر معارف هر دو از رضاشاه سخت بیم‌ناک بودند و سفارت شوروی هم نامه شکننده نوشت با اکراه

واجبار و بیم و ترس هر دو یاهم به حضور شاه رفته بودند و قضیه را بعرض رسانده بودند. شاه دستور داده بود که این هدیه را رد نکنند ولی بخشنامه‌ای بی‌آزم از طرف دولت به سفارت خانه‌ها صادر شد در ممنوعیت قطعی هدیت بکارمندان دولت. باری پس از چند ماه قوطی سیگار فراری به دست آمد و با احتیاجی که بود آن را به هفتصد تومان فروختم.

با حکمت به بسیاری از نقاط کشور مسافرت کردم چون قم، اراک، محلات، و نقاطی دیگر، همراهان مادر این مسافرتها بدیع الزمان فروزانفر، رشید یاسمی و دیگران بودند، سفر طولانی ما به قصرکاشان بود در تابستان ۱۳۲۵ شمسی که بیش از چهل روز مدت گرفت. هم سفریها ملک الشعرا بهار بود با فرزندش هوشنگ بهار که تبعه آمریکا شد و اکنون در آنجاست. میزبان ما ابراهیم خان عامری فرزند سهام السلطنه، عرب عامری کاشانی بود و این سهام - السلطنه با پدرم دوست بود و همین ابراهیم خان و خواهرش را در طهران درس می‌داده. مردی بود باصفا و محبت و گشاده دست.

در قصر کار ما شاهنامه خوانی و مطالعه و شاعری و شطرنج و کشیدن تریاک بود که مرحوم بهار دائما "ببنده و حکمت گاهی یکی می‌زدیم. نزاع‌های لفظی بهار و حکمت دیدنی بود. موضوع اصلی تقرب هر یک به دستگاه پهلوی بود. ملک الشعرا می‌گفت تو بودی که در زمان شاه وزیر شدی و استفاده بردی و من بودم که به حبس و شکنجه گرفتار بودم. حکمت می‌گفت من چند کتاب نوشتم و یغمائی شاهد است که بکلی نام شاه را نبردم و جناب عالی قصیده سرائی کردید... من در این میانه حکم بودم و طرفین را به اصلاح می‌خواندم. اما حق با بهار بود و کتمان نمی‌توان کرد. حکمت غزلیات نشاط را از بر می‌کرد. صبح‌ها با هم به باغستانهای قمصر می‌رفتیم. من کتاب رامی گرفتم چون معلم و او غزل را از بر می‌خواند چون شاگرد.

روزی در باغستان به دایره "مقطوع درخت گردویی" برخوردیم که محیط آن بیش از دو متر بود. حکمت گفت چرا درخت گردوی بدین عظمت را قطع کرده‌اند. من گفتم این درخت گردو موقوفه بوده‌است و اگر صاحب میداشت قطع نمی‌شد و نمیدانم چرا افزودم که این درخت گردو در زمان وزارت جناب عالی از میان رفته. بهم برآمد و به تغییر گفت حالا کتاب را بخوانیم. عصا زنان بر روی تنه، مقطع گرد و دوری زد و اشعار حفظی رامی خواند. ولی من می‌دانستم که معطل است تا کسی را بیاید و تحقیق کند. اتفاقاً "دهقانی از آنجا گذشت. حکمت او را خواند و پرسید این درخت از که بوده که قطع کرده‌اند. جواب داد از اوقاف. پرسید در چه سال آن را بریده‌اند. دهقان حسابی کرد و گفت شش سال پیش. باز پرسید رئیس معارف و اوقاف کی بود؟ جواب داد فلان شخص و این همه مطابق بود با آنچه من گفته بودم. اوقاتش تلخ شد و به ایرانی که رئیس تعلیمات و ولایات در زمان از بود ناسزا گفت که چرا چنین شخصی را انتخاب کرده

بوده است .

با جناب حکمت از این گونه مخاطبات بسیار بود که اکنون فراموش کرده‌ام و همواره به شدت او را رنجانده‌ام که حرف حق و حساب تلخ است .

گفتم در زمان خانه‌نشینی فروغی ، حکمت در نامه‌اش ((فدوی علی اصغر حکمت)) امضا کرد و من به فروغی می‌گفتم وقتی نخست وزیر شدی فدوی را فراموش مکن . در ۱۳۲۵ که فروغی به نخست‌وزیری رسید . روز اول ریاستش که به او تبریک گفتم . فرمود تبریک ندارد خیلی دیر شده است . گفتم فدوی را فراموش مفرما و رفتم منزل حکمت که نمونه‌های مطبعی غزلیات جامی را تصحیح می‌کردیم و این کتاب را به چاپ رساند و نامی هم از من نبرد . وقتی نسخه‌ها را برای مقابله و تطبیق گشودیم به او عرض کردم اکنون وقت کتاب‌خوانی نیست . تشریف ببرید منزل فروغی و چون دیگران منتظر شوید که وزارت تقسیم می‌کنند . گفت من درویشم ، وزارت و ریاست نمی‌خواهم و از این گونه دروغ‌ها .

در این ضمن از منزل فروغی غلامرضا مستخدم خام‌او تلفن کرد که حکمت را احضار کرده بودند . گوشی تلفن را گذاشتم و کتاب را بستم و به حکمت گفتم تشریف ببرید خدمت آقای رئیس‌الوزرا که شما را برای وزارت خواسته‌اند . گفت شوخ طبعی را کنار بگذار . گفتم جای شوخی نیست ، تلفن کردند . از شادی و خوشحالی به جنبش آمد و گفتم اتومبیل ندارم ، به چه وسیله بروم . عرض کردم جناب عالی که درویشید و احتیاج به مقام ندارید ! گو یک ساعت دیرتر . ولی دیدم آرام ندارد . به غلامرضا تلفون کردم اتومبیلی برای آقا بفرستید . به فاصله اندک اتومبیل وزیر دادگستری را فرستادند . باهم در اتومبیل نشستیم ، من در بهارستان پیاده شدم که به وزارت فرهنگ بروم ، فرمود دیگر چه وقت شما را می‌بینم . گفتم سه ماه دیگر که از وزارت افتادی !

وقتی دیگر باهم قدم زنان در خیابان زاله می‌رفتیم . شرح حال خود را می‌گفتم که مرا از وزارت فرهنگ راندند . داور که وزیر عدلیه بود مرا به عدلیه برد و به لندن فرستاد . در لندن روزگار بسیار بدی می‌گذراندم ، بی پول و بی کار و ناراحت . یک شب که به خانه آمدم تلگرافی از داور دریافت کردم که به طهران بیا برای کفالت وزارت معارف . از شادی و خوشحالی و نشاط خواب‌های خوش دیدم و به طهران حرکت کردم و وزیر شدم .

گفتم این سعادت‌ها و پیشرفت‌ها از رفیق و دوست شریف و نجیب است . داور با تو رفیق بود و از گرسنگی رهائیت بخشید و به وزارت رسانید . من سالها به تو خدمت کردم و لاف دوستی و محبت می‌زنی ، بارها هم به وزارت رسیده‌ای ، برای من چه کردی و کدام اضافه حقوق و پاداش به من دادی . چندان از این مقوله گفتم که از عصبانیت عصایش را برافراخت که مرا بکوبد . فرار کردم . روز بعد مرادید ، اظهار محبت بیشتری کرد . گفت چه می‌خواهی اگر وزیر

شوم . گفتم میل دارم فرماندار یزد شوم .

اتفاقاً " در کابینه بعدوزیر کشور شد . وقتی به منزلش رفتم و سلام کردم جواب داد و علیک السلام فرماندار شهرستان یزد ! تعجب کردم که فراموش نکرده . پس از نیم ساعتی گفت امروز حکم فرمانداری را صادر میکنم . آماده حرکت باش ، بعد از ده دقیقه گفت از نظر دوستی مصلحت نمی دانم که از وزارت فرهنگ به وزارت کشور انتقال یابی . در وزارت کشور گرگانی باران دیده و حقه بازانی آلوده هستند . تو را پس از سه ماه که من معزول شدم از کار بر کنار می کنند ، در یزد یا در تهران سرگردان می مانی . حقوق نمی دهند . تو که نهدزد هستی نه ریاست طلب نه رشوت ستانی و نه عشو هده . صلاح نیست که آبروی خود را در وزارت فرهنگ دستخوش هوای وهوس کنی . این نصایح مؤثر افتاد و صرف نظر کردم . نمیدانم خوب کردم یا برخطا رفتم . چه باید کرد اینسان سرنوشت است .

ممدوحین سعدی را علامه قزوینی با استقصاء دقیق تالیف فرموده و من آن رساله را به چاپ رسانیدم . بهای آن امروزه از پنجاه تومان افزون است . در مقدمه این رساله یک صفحه در تجید حکمت است و حکمت اصرار داشت که آن صفحه چاپ نشود و علامه قزوینی بر خلاف . آن چه قزوینی در فضایل حکمت یاد کرده کم است که او وزیری کافی و ادب دوست و شاعر و نویسنده بود . بجاست اشاره کنم که در رساله ممدوحین سعدی علامه قزوینی از من تجلیلی فرموده که شایستگی آن را نداشتم . در یکی از نسخ قدیم کلیات سعدی عنوان این غزل

ملک را این همه تمکین نباشد فروغ مهر و مه چندین نباشد

در مدح ابش خاتون ثبت شده بود و من این نکته را به مرحوم قزوینی نوشتم . چندان لطف فرمود که باید خواند و اگر غزل را مطالعه فرمائید اطمینان قطعی حاصل خواهید کرد که در مدح خانمی است که سلطنت داشته است .

حکمت در وزارت فرهنگ به دوستان خود خدمت ها کرد . به آقایان بدیع الزمان ، رشید یاسمی که تالیفاتی را عهده دار بودند حق زحمت چند هزار تومان می داد ، من هم گر شاسب نامه حکیم اسدی طوسی را تصحیح کردم به این امید که مددی برساند . چهار صد تومان حق تالیف مقرر داشت که یکصد جلد کتاب چاپ شده را بگیر . کتاب را به چاپ رساندم ، ناشر قیمت کتاب را شانزده تومان تعیین کرد باین معنی که صد جلد من ۱۶۰۰ تومان قیمت داشت اما به من همان چهار صد تومان را داد . دیباچه کتاب را که می نوشتم حکمت از وزارت معزول شد . اگر مانده بود در مقدمه اخلاق او را حلاجی میکردم . اما پس از عزل نام او را در مقدمه کتاب به احترام تمام بردم . نامه ای از شیراز مبنی بر کمال دوستی و محبت نوشته بود ولی چه فایده !

پس از چند ماه عزلت از شیراز به طهران به امر شاه مراجعت کرد. به دیدنش رفتم . بسیار محبت کرد و گفت چگونه جرئت کردی که بعد از عزل من نام مراد در دیباچه گرشاسب نامه ببری . در صورتیکه دیگران که هزارها تومان گرفته بودند نام مرا از مقدمه حذف کردند ، جوابی مناسب دادم . فرمود چه حدس می زنی که شاه با من چگونه رفتار کند ؟ گفتم یا فردا تو را در میدان توپخانه به دار می زنند و دوستان را که به آنان خدمت کرده ای بشادی کف میزنند یا به وزارت می رسی و آنان به پای بوست می آیند و چاپلوسی میکنند و تو هم دیگر بار فریبشان را می خوری و همان میشوی که بودی

در مدت دو ساعت که با هم سخن می گفتیم عده ای از بزرگان و استادان فرهنگی به دیدنش آمدند و آنان را نپذیرفت و به من می گفت آنها دروغگویان و چاپلوسانند . بعد از دو روز به فرمان شاه وزیر کشور شد و همان مردم دور و برش را گرفتند و او هم همچنان به فرمانشان بود که این است حال مردم دنیا از هر طبقه

عاملان در زمان معزولی	همه شبلی ویا یزیدشوند
لیک چون با سر عمل آیند	بنزاز شمرو از یزیدشوند

پدر زین اسمعیل هنریغمائی از اعضای محترم وزارت کشور بود . می خواست متقاعد شود . باین مناسبت روزی به وزارت کشور رفتم و در اطاق انتظار نشستم . تمام صندوقی ها را فرمانداران و استانداران و بزرگان وزارت خانه اشغال کرده بودند که یکایک به حضور وزیر بروند . ناگهان حکمت با ابهتی و عظمتی در آستانه اطاق ظاهر شد و گفت چون اعلیحضرت احضار فرموده فرصت نیست . از همان صندوقی اول آغاز کرد که درخواست کنندگان تقاضای خود را بگویند . پیش از پنجاه نفر بودند . وقتی در میان صف مراد دید بی اعتنا گذشت . من چندان خشمناک شدم که می خواستم بروم . وقتی همه حاضران را رها کرد از آخر صف برگشت و به من گفت تو چرا اینجا آمدی بیا به منزل و بقدری محبت و لطف خاص بکار برد که استانداران بعد از رفتنش به من متوسل شدند .

محمد درخشان مردی نجیب و امین بود . حکمت او را از وزارت فرهنگ به وزارت کشور انتقال داده بود و مشاور حکمت در امور مالی بود . روزی که در صحن باغ خانه اش به تصحیح کتاب مشغول بودیم درخشان در کوفت . حکمت گفت با درخشان قرار ملاقات دارم اما او را نمی پذیرم . به عباس مستخدمش گفتم او را جواب کن که آقا در خانه نیست . عباس یکصد قدم رفت که فرمان را اجرا کند . او را خواندم و به او گفتم کار مطالعه ما امروز و فردا تمام میشود و اگر وقت ملاقات آقا را خواستم به همین نحو مرا جواب کن و به حکمت گفتم با درخشان میعاد نهاده ای ، خودت او را خوانده ای ، مبلغی کرایه داده که آمده ، وقت خود را تباه کرده ، این چه رسم مردمی و انسانی است که او را نمی پذیری . با دژم خوئی او را راه داد و من

بر جای خود نماندم که از کارشان آگاه شوم. درخشان آمدو ده دقیقه بیشتر نماند و رفت. تصور می‌کنم حکمت از راهنمایی من راضی بود.

اگر بخواهم همه مناسبات خود و گفتگوهای خود و شرح مسافرت‌های خود را با حکمت یاد کنم مثنوی هفتاد من کاغذ شود. همین مقدار هم بس است و زیاد است و بی ارزش است و در خور مطالعه نیست. بقول مایل نویسرکانی ((سرهم رفته)) حکمت از بیشتر بزرگان و رجال کشور در آن عصر بهتر و مدبرتر و داناتر و ادب پرورتر بود. دبیرستانها و دبستانها در تمام کشور بنا کرد. دانشگاه طهران را بنیان نهاد و فرهنگستان را تأسیس کرد، مزار فردوسی را در مشهد ایجاد کرد و فرمود کتابهای ارجمند از کتابخانه‌های اروپا عکس برداری شود (بوسیله علامه قزوینی) - کتابهای درسی را یک‌نواخت فرمود. جنبش و تحرک معارف مملکت در عصر وزارت او هر سال فزونی می‌یافت و پس از او آن رونق و شکوه را نیافت. او مردی نجیب و دوست و پاک نهاد و با احساس است. آخرین بار که در سال ۱۳۵۸ با فرزند نام پرویز و احمد یغمائی به خدمتش رفتم کسالتش چندان بود که نمی‌توانست حرف بزند و نمی‌توانست از جای بر خیزد و نه سخنی می‌شنید. زندگی بدتر از مرگ.

در چند سال که افتخار همکاری حکمت را در تصحیح کتب داشتم دیناری فایده نرسانیدم بل زبان هم دیدم و خشنودم.

چند روزی از نگرش این یادداشت ها نگذشته است که اطلاع یافتم که جناب حکمت وفات یافت. تا سَف و تا اثر خودم را قادر نیستم بیان کنم. مرگ این مرد بزرگ راهیچیک از نامه نگاران یاد نکردند و ایرج میرزا رحمه الله علیه رحمه واسعه، بی ربط فرموده که:

این همه شوکت و نافعوس کسان آخر کار چند سطر ی است که بر صفحه دفتر گذرد

سپهبد تقی ریاحی ریاست ستاد حکومت دکنتر مصدق را داشت و در انقلاب اسلامی چند گاهی وزارت دفاع را متصدی بود. ریاحی مردی است دانشمند و درست. او در علم هیئت تجربتی شگفت‌انگیز دارد. بعد از سقوط مصدق بزندان افتاد و در زندان مقاله‌ای در علم نجوم و هیئت ترجمه کرد و بوسیله تقی زاده آن مقاله را به مجله یغما داد. تقی زاده مقدمه مقاله تمجیدی شایسته از نویسنده فرموده چنانکه معمولش بود از اهل ادب و فضل تجلیل کند. ولی دستور فرمود از نویسنده نام برده نشود و اطاعت کردم. بعدها با سپهبد ریاحی دوست شدم. عمارتی میساخت در شمال تهران. گفتم زمین را از که خریدهای گفت از لطف الله ترقی. پرسیدم زمین‌های اطراف از کیست گفت از او و تمام این بیابان را صاحب است. گفتم من یک مجله نویسم او هم یک مجله نویس. این چه ناروا قسمتی است که من یک متر هم ندارم. گفت تو کاغذ و مرکب را حرام کردی و حرام می‌کنی. تصور می‌کنم رهائی ریاحی از زندان بوساطت تقی زاده بود که آن جناب مردی بود خیرخواه و پایمرد اهل فضل و ادب.